

سعود السنعوسى

ساقه بامبو

ترجمه

مريم اكبرى و عظيم طهماسبى



انتشارات نيلو

(۱)

نام Jose است، این طور نوشته می شود. در فیلیپین و در زبان انگلیسی آن را هوزیه تلفظ می کنیم. در زبان عربی و در اسپانیایی خوسیه (= خوزه) تلفظ می شود. در زبان پرتغالی با همین حروف نوشته می شود اما ژوزه تلفظ می شود. و اینجا، در کویت، این اسامی هیچ ارتباطی با نام من ندارند چرا که نام اینجا... عیسی است!

چطور و چرا؟ من خودم نامم را انتخاب نکرده ام که دلیلش را بدانم. تمام آنچه می دانم این است که همه ی دنیا دست به دست هم داده اند تا بر سر این نام اختلاف داشته باشند.

وقتی آنجا بودم، مادرم نخواست با نامی که پدرم، زمان تولدم در اینجا، برایم برگزیده بود مرا بخواند اگرچه این نام، نام خدایی است که مادرم به او ایمان داشت، اما عیسی نامی عربی است، که آنجا Isa تلفظ می شود و این واژه در زبان فیلیپینی یعنی یک، و بدون شک خیلی خنده دار می شد وقتی به جای نامی با شماره ای مرا صدا می زدند.

مادرم به خاطر تبرک جستن از نام خوزه ریزال، قهرمان ملی فیلیپین، پزشک و رمان نویس، این نام را بر من نهاد؛ و اگر وی نبود ملت فیلیپین نمی توانستند برای بیرون راندن دولت اشغالگر اسپانیا به پا خیزند، هرچند قیام مردم در پی اعدام او رخ داد.

هوزیه، خوسیه، ژوزه یا عیسی... من با اسامی آنچنان مشکلی ندارم که بخواهم در موردشان بحث کنم، و با وجه تسمیه هم مسئله‌ای ندارم، اساساً با خود نام‌ها مشکلی ندارم، دغدغه‌ی من معمای نهفته در پس نام‌هاست.

وقتی آنجا بودم، همسایه‌ها و اهل محل، آن‌ها که از داستان من باخبر بودند، مرا به نام‌هایی که می‌شناختم صدا نمی‌زدند، از آنجا که آن‌ها نام کشوری با عنوان کویت را نشنیده بودند، مرا Arabo، یعنی عرب، صدا می‌کردند. هرچند من هیچ شباهتی به عرب‌ها نداشتم جز آنکه خیلی زود ریش و سبیل درآوردم. تصویر کلیشه‌ای عرب در ذهن مردم آنجا مردی خشن با بدنی پُرمو است، و غالباً تصویر تخیلی عرب با ریش، در فرم و اندازه‌های گوناگون، همراه است.

اما اینجا، اولین چیزی که در کنار القاب و اسامی‌ام از دست دادم همان لقب Arabo بود، تا بعداً در پی شرایط جدید به لقب دیگری که همان فیلیپینی بود نسبت داده شوم!

کاش آنجا فیلیپینی بودم... یا... اینجا Arabo!... کاش این‌ای کاش‌ها سودی داشتند... یا... اکنون دیگر اهمیتی ندارد.

در فیلیپین من تنها فردی نبودم که از پدری کویتی متولد شده باشم، چرا که فرزندان فیلیپینی بسیاری پدرانشان کویتی، خلیجی، عرب و غیرعرب بودند. افرادی که مادرانشان به عنوان مستخدم در خانه‌های شما کار می‌کردند، یا آن‌هایی که مادرانشان با توریست‌هایی که از کشور شما به قصد لذت و کام‌جویی می‌آمدند درمی‌آمیختند و در مقابل بهایی ناچیز جسم‌گرسنه‌شان را تقدیم می‌کردند. آنجا برخی برای اشباع غریزه به هرزگی می‌پردازند و برخی دیگر از سر فقر برای پرکردن شکم به آن کار تن می‌دهند و به هر حال بهایش فرزندان بدون پدر است.

دختران در آنجا تبدیل به دستمال‌کاغذی‌هایی می‌شوند که مردان غریبه در آن فین می‌کنند... آن‌ها را به زمین می‌اندازند... برمی‌گردند کشور خودشان...

بعد از آن در آن دستمال‌کاغذی‌ها موجوداتی که پدرانشان ناشناس‌اند سبز می‌شوند. گاهی بعضی از آن‌ها را از روی شکل و شمایلشان می‌شناسیم، و افرادی هم در اعتراف به این قضیه شرم و ابایی ندارند. اما من تنها آدمی بودم که چیزی داشتم که به واسطه آن از آن‌هایی که پدرانشان نامعلوم بودند متمایز می‌شدم... قولی که پدرم به مادرم داده بود که مرا به جایی برگرداند که باید می‌بودم، به سرزمینی که زادگاهش بود و بدان تعلق داشت، تا من هم متعلق به آنجا شوم، و همانند کسانی که تبعه آنجا هستند زندگی کنم، و از رفاه و آسایش برخوردار شوم، و تمام عمرم را در آرامش زندگی کنم.